

چرا در زمان کنونی و در ایران کنونی حتی یک گروه کمونیست ایرانی را نمی توان یافت که در میدان سیاست ایران کاره ای باشد؟ چرا کمونیست های ایرانی به مرده های سیاسی پیوسته اند و کمونیسم هم در ایران بی آبرو شده است؟ چرا در ایران کنونی در هیچ یک از رویدادهای سیاسی ایران نشانه ای از کمونیست های ایرانی دیده نمی شود؟ کو آن جنبش کارگری و دهقانی چند میلیونی که رهبری کننده آن یک سازمان سیاسی کمونیست ایرانی باشد؟ کو آن تظاهرات خیابانی چند میلیونی مردم ایران که با رهبری یک سازمان سیاسی کمونیست ایرانی انجام شود؟ کجاست آن نبرد مسلحانه با بمب و تفنگ و تیربار در ایران که فرماندهی آن را یک سازمان سیاسی کمونیست ایرانی در دست داشته باشد؟ چه شد که واژه رفیق آن چنان لجن مال شد که حتی کمونیست ها نیز این واژه را کمتر برای نام بردن از یکدیگر به کار می برند؟ چه شد که نمادهای کمونیست ها مانند داس و چکش و ستاره بی ارزش شدند؟ چرا کمونیست های ایرانی اگر به مرده های سیاسی نپیوسته باشند زمینگیر شده اند و کارشان گفتن زنده باد و مرده باد است و دیگر هیچ؟ چه شد که کمونیسم در ایران بی آبرو شد و مرد و کمونیست های ایرانی به مرده های سیاسی پیوستند؟

مرده سیاسی چیست؟ پاسخ این پرسش این است که اگر کارکرد یک سازمان سیاسی زمانی در ترازهای سیاسی یک کشور دیده می شد و اکنون دیده نمی شود چنین سازمانی مرده سیاسی است و زنده بودن یک سازمان سیاسی برابر با کارکرد آن در میدان سیاست یک کشور است، البته نمی توان گفت که باید این کارکرد در پهنه ای گسترده باشد چون هر سازمان سیاسی به اندازه توان خود پا به میدان سیاست می گذارد، کارکرد یک سازمان شاید در میان چند هزار تن باشد یا در میان میلیون ها تن، شاید روزی کم باشد و روزی فراوان، شاید در پهنه ای سرنوشت ساز در ترازهای سیاسی یک کشور باشد یا نباشد، شاید روزی در بالای هرم سیاست باشد و روزی در پائین هرم اما یک سازمان سیاسی که مرده

سیاسی است کارکردش در میدان سیاست نه کم است و نه فراوان بلکه صفر است! و یک سازمان سیاسی که مرده سیاسی است نه در بالای هرم سیاست است و نه در پائین هرم سیاست است و چنین سازمانی به بیرون از هرم سیاست پرتاب شده است! **اگر دچار خودفریبی نباشیم باید این حقیقت را بپذیریم که سازمان های سیاسی کمونیست ایرانی در زمان کنونی یا مرده سیاسی هستند و یا زمینگیر شده اند و کمونیسم هم در ایران مرده است!**

به حزب توده ایران نگاه کنید، آیا حزب توده ایران در زمانی که دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران بود را می توان یک مرده سیاسی دانست؟ حزب توده ایران در زمان دکتر محمد مصدق یک مرده سیاسی نبود چرا که کارکرد این حزب در ترازهای سیاسی ایران به خوبی دیده می شد و این کارکرد چه درست و چه نادرست در میدان سیاست ایران چشمگیر بود اما در زمان کنونی چه؟ در زمان کنونی و در ایران کنونی جایگاه حزب توده ایران در ترازهای سیاسی ایران کجاست؟ آیا حزب توده ایران سازمان دهنده جنبش های کارگری و جنبش های دهقانی گسترده و سرنوشت ساز در ایران است؟ آیا حزب توده ایران سازمان دهنده انبوهی از مردم ایران در تظاهرات خیابانی فراگیر و سرتاسری در ایران است؟ آیا حزب توده ایران فرماندهی یک جنگ مسلحانه را در ایران در دست دارد؟ سازمان افسران حزب توده ایران چه شد؟ سازمان جوانان حزب توده ایران چه شد؟ انتشارات حزب توده ایران چه شد؟ رادیو پیک ایران چه شد؟ هزاران هوادار حزب توده ایران در درون ایران و بیرون ایران کجا هستند؟ آیا در ایران کنونی از حزب توده ایران کسی حتی نام می برد؟ حزب توده ایران نمونه ای از یک مرده سیاسی است.

به سازمان چریک های فدائی خلق ایران نگاه کنید که زمانی بزرگترین سازمان سیاسی کمونیست در سرتاسر خاورمیانه بود اما در میدان سیاست ایران کنونی جایگاه این سازمان

کجاست؟ و گروه های ریز و درشتی که نام فدائی را بر روی خود دارند چه جایگاهی در میدان سیاست ایران دارند؟ سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت پس از خوش خدمتی های فراوان به رژیم دوزخی ولایت فقیه و از میان بردن آبروی کمونیسم و کمونیست ها در میان ایرانیان از کمونیست بودن پشیمان شد و راه ارتداد از کمونیسم (رویزیونیسم) را در پیش گرفت! سازمان فدائیان - اقلیت با آن که مانند اکثریتی ها در گنداب نیفتاد اما زمینگیر شد و هیچ نیروئی برای هیچ کاری در میدان سیاست ایران ندارد، گروه اشرف دهقانی نام و آرم سازمان چریک های فدائی خلق ایران در زمان رژیم پادشاهی را به کار می برد اما تفنگ و فشنگ و بمب و نارنجک را کنار گذاشته و کارش گفتن و نوشتن زنده باد و مرده باد است، گروه های ریز و درشت دیگری نیز که نام فدائی را بر روی خودشان گذاشته اند یا مانند اکثریتی های بی آبرو در گنداب افتاده اند و یا مانند اقلیتی ها زمینگیر شده اند، سازمان چریک های فدائی خلق ایران نیز نمونه ای از یک مرده سیاسی است.

به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر نگاه کنید، پس از انتحار اسلامی در سال ۱۳۵۷ و پس از آن که رژیم پادشاهی نابود شد اما کمونیسم پیروز نشد و آخوندیسم پیروز شد پیکاری ها به این ارزیابی رسیدند که اگر کارهای روشنگرانه در میان کارگران و دهقانان برای تبلیغ کمونیسم انجام می شدند در ایران رژیمی بدتر از رژیم شاه بر سر کار نمی آمد و اگر زمان و نیروئی را که کمونیست های ایرانی برای کارهایی مانند مبارزه مسلحانه با سود صفر به کار بردند برای تبلیغ کمونیسم به کار می بردند پیامد آن پیروزی کمونیسم در ایران می شد، افسوس که روش ها و برنامه های این دوستان شاید در زمان شاه سودمند بودند اما در زمان رژیم دوزخی ولایت فقیه نه! چون پس از انتحار اسلامی رژیم ملاتاریا نگذاشت که پیکاری ها حتی برای یک روز هم که شده نفس بکشند چه رسد به کار روشنگرانه و تبلیغ کمونیسم برای پرولتاریا ! پس از آن که رژیم از گور برخاسته

ولایت فقیه صدها تن از وابستگان و هواداران این سازمان را دستگیر، شکنجه، زندانی و تیرباران کرد بازماندگان این سازمان در فرامرز کارشان چاپ کتاب و راه اندازی تارنمای اینترنتی شد، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر نیز نمونه دیگری از یک مرده سیاسی است.

سازمان های کمونیست ایرانی دیگری مانند اتحادیه کمونیست های ایران، راه کارگر، رنجبران و نیز پس از آن که مزدوران رژیم دژخیمان و شکنجه گران وابستگان به این گروه ها را دستگیر، شکنجه، زندانی و تیرباران کردند همگی یا به مرده های سیاسی پیوستند و یا زمینگیر شدند و هم اکنون حتی یک سازمان سیاسی کمونیست ایرانی را نمی توان یافت که در میدان سیاست ایران کاره ای باشد، با این روال پس از نابودی رژیم دوزخی ولایت فقیه و پرتاب لاشه پلشت آن به زباله دان تاریخ کمونیست های ایرانی جایی در میدان سیاست ایران نخواهند داشت و این حقیقت دردناک و ناخوشایندی است که نمی توان آن را با شعر و شعار و درود و سرود ماله کشی و ماست مالی کرد.

داروی تلخ پذیرش حقیقت درمان می کند اما زهر شیرین خودفریبی نه!

درست است، این سخنان خوشایند نیستند، گزنده هستند، آزار دهنده هستند و با زهر شیرین خودفریبی ناسازگار هستند! اما کمونیست های ایرانی به جای خودستائی و خودفریبی و خود را حق ناب دانستن و دیگران را گناهکار دانستن و کاسه کوزه را بر سر دیگران کوبیدن باید از خواب بیدار شوند و به خود آیند و به ریشه یابی این به بن بست رسیدن ها و به این مرده های سیاسی پیوستن ها و به این زمینگیر شدن ها بپردازند، زهر شیرین خودفریبی و سر دادن شعارهای رنگارنگ و گفتن و نوشتن زنده باد، مرده باد، مرگ بر، درود بر و این دردها را درمان نخواهند کرد و این دردها را داروی تلخ پذیرش حقیقت درمان خواهد کرد، البته شاید برای برخی از رفقای کمونیست این حقیقت گوئی ها

خوشایند نبوده و آزار دهنده باشند اما به هر روی داروی تلخ پذیرش حقیقت درمان می کند اما زهر شیرین خودفریبی نه! اکنون می پردازیم به ریشه های این به بن بست رسیدن ها و به این مرده سیاسی شدن ها و به این زمینگیر شدن ها و گفتن حقیقت های ناخوشایند و دردناکی که برای درمان این دردها سودمند هستند.

کمونیست شدن الکی و خوش خوشکی!

در ایران کمونیست شدن بسیاری از کسانی که خود را کمونیست نامیدند برای پژوهش های ژرف درباره کمونیسم و برای درد کشیدن از درد مردم دردمند و رنج بردن از رنج مردم رنجبر نبود بلکه الکی و خوش خوشکی و برای خوشم می آید و خوشم نمی آید بود! کم نبودند کسانی که پس از شنیدن یک سرود کمونیستی از کمونیسم خوششان آمد و گفتند که از این پس من نیز یک کمونیست هستم! بی آن که حتی یک کتاب کمونیستی را خوانده باشند و بی آن که بفهمند که کمونیسم چیست، کمونیسم برای چیست و کمونیست ها چه می گویند؟ هنگامی که ترازوی کسی برای ارزیابی و برگزیدن چیزی خوشم می آید و خوشم نمی آید باشد و با چنین ترازویی کمونیست شود روشن است که پس از پیش آمدن چند رویداد ناخوشایند مانند آوارگی و بازداشت و شکنجه و زندان دست از کمونیسمی که برایش خوشایند بود خواهد کشید! و پس از آن که رویدادهای ناگوار کمونیسم را برای چنین کسی ناخوشایند کردند رویدادهای خوشایندی مانند خوردن خوراکی های خوشمزه و در جیب گذاشتن اسکناس های نو و درشت و تازه از چاپخانه درآمده چنین کسی را برای همیشه وادار به دست کشیدن از کمونیسم خواهند کرد!

هنگامی که کسی برای خوشم می آید و خوشم نمی آید کمونیست شود و دانش سیاسی چنین کسی درباره کمونیسم هم صفر باشد روشن است که چون چیزی در چننه ندارد ادای کمونیست ها را درخواهد آورد، البته باز هم با ترازوی خوشم می آید و خوشم نمی آید!

کسانی بودند که چهره و پوشاک آنها دارای آرایش کارل مارکسی شد بی آن که حتی یک بار نیز کتاب های کارل مارکس را خوانده باشند! کسان دیگری از چهره و پوشاک لنین و تروتسکی و استالین و مائو و کاسترو و چگوارا و هوشی مین و خوششان آمد و چهره و پوشاکشان را مانند چنین کسانی آراستند بی آن که بفهمند چنین کسانی چه می گویند و گفتار و کردار درست و نادرست آنها چیست؟ برای چنین کسانی کمونیست کسی است که مانند کارل مارکس ریشی انبوه داشته باشد و یا مانند لنین سری بی مو داشته باشد و یا مانند استالین سبیلی پرپشت داشته باشد و یا کلاهی مانند کلاه چگوارا بر سرش بگذارد! دخترانی نیز بودند که پوشاک و چهره خودشان را مانند ینی وستفالن و رزا لوکزامبورگ و نادرزدا کروپسکایا و کلارا زتکین و جیانگ چینگ و آراستند تا پس از این خودنمایی ها گفته باشند که ما هم مانند آنها کمونیست هستیم، البته بدون فهمیدن کمونیسم!

کسی که برای خوشم می آید و خوشم نمی آید کمونیست شود روشن است که دارای دانش سیاسی ژرف درباره کمونیسم نخواهد بود، هم مارکسیست هستیم و هم کتاب های کارل مارکس را حتی برای یک بار هم که شده نخوانده ایم! هم کمونیست هستیم و هم نمی دانیم کمونیسم چیست، کمونیسم برای چیست و کمونیست ها چه می گویند چون حتی یک کتاب کمونیستی را هم نخوانده ایم! پس برای چه کمونیست شده ایم؟ برای شنیدن فلان سرود کمونیستی که از آن خوشمان آمده است!

نداشتن دانش سیاسی و نداشتن چهارچوب باورداشتی روشن

کسانی بودند که کمونیست شدن آنها الکی و خوش خوشکی و برای خوشم می آید و خوشم نمی آید نبود بلکه برای آن بود که درمان درد دردمندان را در کمونیسم یافتند و به کمونیست ها پیوستند، کسانی که از رنج مردم ندار و گرسنه رنج می بردند، از دیدن پابرهنگان رنج می بردند، از دیدن دست های پینه بسته کارگران گرسنه رنج می بردند، از

دیدن کودکان کار رنج می بردند، از دیدن کمرهای خمیده پیرمردان و پیرزنانی که ناچار بودند کار کنند رنج می بردند، از دیدن کودکان بیماری که پدران و مادرانشان پولی برای درمان کودکانشان نداشتند رنج می بردند، از درد دردمندان درد می کشیدند و کارگران و دهقانانی را که از بام تا شام کار می کردند اما در آتش نداری و بی پولی می سوختند می دیدند و آتش می گرفتند و می سوختند، چنین کسانی چون می خواستند کاری به سود مردم دردمند انجام دهند درمان درد دردمندان را در کمونیسم یافتند و به کمونیست ها پیوستند، این فرشته های کمونیست حتی پس از ددمنشانه ترین شکنجه ها دست از کمونیسم نکشیدند و تیرباران شدند، روشن است که کمونیست شدن این فرشته های کمونیست شل و ول و چند روزه و الکی و پس از شنیدن یک سرود نبود.

بدبختانه این فرشته های کمونیست نیز مانند کمونیست های الکی و خوش خوشکی دانش سیاسی بالائی درباره کمونیسم نداشتند و دارای چهارچوب باورداشتی روشنی نیز نبودند، کم نبودند کسانی که گفتند مارکسیست هستند و شکنجه های فراوان کشیدند و تیرباران شدند بی آن که حتی برای یک بار هم که شده کتاب های کارل مارکس را خوانده باشند! در سال ۱۳۵۲ برای نخستین بار ایرج اسکندری جلد یکم کتاب سرمایه نوشته کارل مارکس را به زبان پارسی چم کرد، به جز کتاب سرمایه تا آن تاریخ بسیاری از کتاب های دیگری را هم که کارل مارکس نوشته بود به زبان پارسی چم نشده بودند اما پیش از آن تاریخ انبوهی از کمونیست های ایرانی را می شد یافت که می گفتند مارکسیست هستند بی آن که حتی یکی از کتاب های کارل مارکس را خوانده باشند که البته هیچ کدام از آنها نیز به زبان پارسی چم نشده بودند! با این روال فرجام این فرشته های کمونیست اگر بازداشت، شکنجه، زندانی و تیرباران شدن نبود گرفتار شدن در بحران های گوناگون، التقاط، لغزش های

فراوان و سرانجام به بن بست رسیدن و پیوستن به مرده های سیاسی و یا زمینگیر شدن بود.

حزب ها، سازمان ها و گروه های سیاسی فراوانی در ایران گفتند که کمونیست هستند اما روشن نکردند که پیرو کدام یک از دیدگاه های کمونیستی هستند، مرامنامه بسیاری از این گروه های کمونیست چیزی نبود جز زنده باد، مرده باد، مرگ بر، درود بر و شعر و شعارهای دیگر و هیچ نشانه ای از چهارچوب باورداشتی روشنی که کمونیسم این رفقای کمونیست بر آن استوار باشد دیده نمی شد، ما یک گونه کمونیسم نداریم، کمونیست هائی هستند که هوادار کمونیسم مدل شوروی هستند، کمونیست هائی هستند که هوادار لئون تروتسکی هستند، کمونیست هائی هستند که مائوئیست نام دارند، نئو کمونیست ها هم می گویند که کمونیست هستند و دیدگاه های گوناگون دیگری را نیز درباره کمونیسم می توان یافت، تازه هر یک از این دیدگاه ها درباره کمونیسم به چند شاخه بخشبندی می شوند، روشن است که نداشتن چهارچوب باورداشتی روشن اگر با کمبود دانش سیاسی درباره کمونیسم درآمیزد کار به انشعاب های پی در پی، لغزش های فراوان و به بن بست رسیدن و زمینگیر شدن خواهد کشید که این چنین نیز شده است! اما هنوز که هنوز است حتی یک گروه کمونیست ایرانی را نمی توان یافت که دارای چهارچوب باورداشتی روشن باشد.

خشک اندیشی (دگماتیسم)

کسی که برای خوشم می آید و خوشم نمی آید کمونیست شود و دانش او درباره کمونیسم هم صفر باشد و برای آن که گفته باشد من کمونیست هستم ادای کمونیست ها را درآورد پس از آن که چند کتاب کمونیستی از مارکس و انگلس و لنین و به دستش افتاد با مغزی خشک و یخ زده آن کتاب ها را مانند آیه های قرآن قرائت و تلاوت خواهد کرد بی آن که بفهمد کدام بخش از آن نوشته ها درست و کدام بخش نادرست هستند و یا نیاز به ویرایش و

بهسازی دارند، ترازوی درست و نادرست در مغز چنین کسانی از کار افتاده است و آن ترازو که در مغز اینان برای ارزیابی پدیده های گوناگون کار می کند ترازوی خوشم می آید و خوشم نمی آید است، پس دیگر جایی برای ارزیابی نوشته های مارکس و انگلس و لنین و نمی ماند و خشک اندیشی جای اندیشه روشن را می گیرد، بدبختانه خشک اندیشی به جای روشن اندیشی در میان کسانی هم که کمونیست شدن آنها الکی و خوش خوشکی نبود نیز به فراوانی یافت می شود! و کسانی که درد مردم داشتند و هر شکنجه ای را تاب آوردند و در راه آرمان های کمونیستی تیرباران شدند نیز گرفتار خشک اندیشی بودند، چرا؟ برای نداشتن دانش سیاسی و چهارچوب باورداشتی روشن.

نوآوری و فرهنگ سازی با ارزیابی سرزمینی به نام ایران در میان بسیاری از کمونیست های ایرانی جایی ندارند و بسیاری از کمونیست های ایرانی که دارای مغزی خشک و مرده و یخ زده هستند سخن تازه ای درباره کمونیسم برای گفتن ندارند اما اگر کسی در کشوری دیگر درباره کمونیسم سخن تازه ای بگوید بی چون و چرا آن را می پذیرند! چرا؟ چون این گروه از کمونیست های ایرانی برای خشک اندیش بودن کارشان دنباله روی از دیگران است، دیگرانی که در کشورهای دیگر زندگی می کنند و با ارزیابی ویژگی های آن کشورها سخنانی را می گویند و می نویسند که با ویژگی های آن کشورها هماهنگ هستند، با این روال هرگز مارکس ایرانی، انگلس ایرانی، لنین ایرانی و در ایران و در میان این کمونیست های خشک اندیش ایرانی با مغزی یخ زده و چنان سنگ پیدا نخواهند شد!

التقاط

نداشتن دانش سیاسی درباره کمونیسم و در پی آن نداشتن چهارچوب باورداشتی روشن این پیامد وخیم را در پی دارد که بخش هایی از دیدگاه های غیر کمونیستی و حتی ضد

کمونیستی به میان کمونیست های ایرانی راه پیدا کنند و با کمونیسم ایرانی درآمیزند، مانند بخش هایی از دیدگاه های هواداران سرمایه داری، آخوندیسم، ناسیونالیسم و برای نمونه از دیدگاه کمونیستی در سال ۱۳۵۷ هیچ انقلابی در ایران رخ نداد و بازگشت یک کشور به هزار و چهارصد سال پیش و انتحار اسلامی انقلاب نیست، از دیدگاه کمونیسم نه تنها جایگزین شدن یک رژیم به جای رژیم دیگر بدون رسیدن به کمونیسم انقلاب نیست بلکه حتی بهسازی (رفرم) در یک کشور نیز برابر با انقلاب نیست و از دیدگاه کمونیسم انقلاب برابر با رسیدن یک کشور به کمونیسم است اما در میان کمونیست های ایرانی کسانی یافت می شوند که برای نداشتن دانش سیاسی درباره کمونیسم و نداشتن فهمی درست از شناسه انقلاب در فرهنگ کمونیسم رویدادهای سال ۱۳۵۷ را انقلاب می نامند! انقلاب نامیدن رویدادهای سال ۱۳۵۷ از سوی این رفقای کمونیست برابر است با التقاط و درآمیختن آخوندیسم با کمونیسم!

نمونه ای روشن از التقاط آخوندیسم با کمونیسم سخنان خسرو گلserخی در بیدادگاه رژیم پادشاهی است، خسرو گلserخی کمونیستی شایسته و دلسوز بود و کمونیست شدن خسرو گلserخی الکی و خوش خوشکی و برای خوشم می آید و خوشم نمی آید نبود، خسرو گلserخی اگر با رژیم پادشاهی همکاری می کرد و یا دست کم درخواست بخشش کرده و یا توبه نامه می نوشت می توانست از اعدام برهد اما تا پایان ایستاد و برای آرمان های کمونیستی شکنجه و تیرباران شد! بدبختانه خسرو گلserخی در بیدادگاه رژیم پادشاهی از مولا علی و مولا حسین نام برد و این دو امام شیعیان را با سوسیالیسم پیوند داد! اما زندگی و اندیشه ها و سخنان علی ابن ابی طالب و حسین ابن علی هیچ پیوندی با سوسیالیسم و کمونیسم نداشتند و دین اسلام که مانند همه دین ها نمایش فرهنگ و روش های زمان برده داری است با سوسیالیسم سازگار نیست، اگر خسرو گلserخی در بیدادگاه مزدک را با

سوسیالیسم پیوند می داد کار درستی کرده بود اما سخن گفتن از اسلام و مولا علی و مولا حسین و پیوند دادن دین اسلام و علی ابن ابی طالب و حسین ابن علی با سوسیالیسم برابر با نداشتن دانش کمونیستی و التقاط و آمیختن آخوندیسم با کمونیسم است!

نمونه بدتر در آمیختن ناسیونالیسم با کمونیسم است، ناسیونالیست ها راست گراترین راست گرایان جهان هستند و هر جا که ناسیونالیست ها بر سر کار آمده اند خون کمونیست ها را مانند آب سر کشیده اند! نمونه می خواهید؟ به کارنامه ناسیونالیست های سرشناسی مانند موسولینی و هیتلر و صدام نگاه کنید که چگونه با کمونیست ها خوشرفتاری کردند! اما در میان کمونیست های ایرانی کسانی یافت می شوند که همان سخنانی را که پیروان پان های رنگارنگ ناسیونالیستی می گویند و می نویسند مانند طوطی بازگو کرده و بازتاب می دهند! برای نمونه زبان ابزاری برای ناسیونالیست ها برای نفرت پراکنی ناسیونالیستی است و کمونیست های التقاطی هم مانند ناسیونالیست ها زبان، زبان می کنند! و یا ناسیونالیست ها نخست از ملل تحت ستم ایران و ستم ملی در ایران سخن گفته و پس از ملل، ملل کردن خواستار دیوارکشی های هیتلری میان ترک و فارس و کرد و عرب با دستاویزهایی مانند فدرالیسم و حق تعیین سرنوشت برای از میان بردن این ستم من درآوردی می شوند، کمونیست های التقاطی هم مانند ناسیونالیست ها از ملل تحت ستم ایران و ستم ملی در ایران سخن گفته و پس از زبان، زبان کردن ملل، ملل می کنند!

برای چه؟ برای نداشتن سواد کمونیستی! این رفقای کمونیست برای نشناختن کمونیسم ناتوان از فهم وابسته بودن ناسیونالیسم و ناسیونالیست ها به زرسالاران و سرمایه داران هستند و این دوستان گمراه با نام کمونیسم آبروی کمونیسم را از میان می برند، از آغاز تاریخ تا کنون مرزبندی میان انسان ها (ناسیونالیسم) ابزار بهره کشی انسان از انسان بوده است، با از میان رفتن بهره کشی انسان از انسان در سایه کمونیسم مرزبندی میان انسان ها

نیز از میان خواهد رفت و به جای ده ها کشور یک کشور در جهان بر جا خواهد ماند، کشوری به نام کره زمین! همان چیزی که کمونیست ها به آن تک میهنی (انترناسیونالیسم) می گویند، کمونیست های بهکیش به یک ملت باورمند هستند، ملتی به نام ملت انسان ها و کمونیست های بهکیش یک کشور را در جهان به رسمیت می شناسند، کشوری به نام کره زمین، کمونیسم پدیده ای جهانی است و کارگران و دهقانان یک میهن دارند، میهنی به نام کره زمین! از این روی کمونیسم با ناسیونالیسم نمی تواند سازگار باشد و ناسازگاری کمونیسم و ناسیونالیسم روشن و آشکار و همیشگی است اما بدبختانه بسیاری از کمونیست های ایرانی گرفتار التقاط ناسیونالیستی هستند!

کمونیسم التقاطی پیامد نشناختن کمونیسم و نداشتن سواد کمونیستی است، کمونیسم مانند یک دیگ پر از آتش خوشمزه است، اگر یک مشت لجن به این دیگ ریخته شود ما دیگر یک دیگ پر از آتش خوشمزه نخواهیم داشت بلکه یک دیگ پر از لجن خواهیم داشت! هنگامی که کمونیست های التقاطی لجنی به نام آخوندیسم و یا لجنی به نام ناسیونالیسم را با کمونیسم درمی آمیزند چنین کمونیسمی را باید مانند آتش لجن آلود دور ریخت و آسوده شد! کمونیست ها حتی اگر زمینگیر و ناتوان باشند شاید بتوانند با سازماندهی دوباره از نو یک جنبش کمونیستی را به راه بیندازند اما کسانی که خود را کمونیست می نامند اگر دچار التقاط شده و مانند هواداران آخوندیسم رویدادهای سال ۱۳۵۷ را انقلاب بنامند چه می توان کرد؟ و یا هنگامی که کمونیست هائی پیدا شده و سخنانی را که راست گراترین راست گراهای جهان یا ناسیونالیست ها می گویند و می نویسند مانند طوطی بازگو کرده و بازتاب دهند و مانند ناسیونالیست های وابسته به زرسالاران و سرمایه داران گاهی ملل، ملل کرده و گاهی زبان، زبان کنند و با این کمونیسم التقاطی و با این آتش آمیخته با لجن ناسیونالیسم آبروی کمونیسم ایرانی را به باد دهند چه می توان کرد؟

بدبختانه و با اندوه فراوان باید گفت هنوز که هنوز است در میان کمونیست های ایرانی کسانی یافت می شوند که بدون ژرف اندیشی و پندآموزی از گذشته گرفتار پندارهای التقاطی هستند، برای نمونه کمونیست های بهکیش بر این باورند که بدون رسیدن یک کشور به کمونیسم سخن گفتن از انقلاب یاوه سرائی است اما هنوز که هنوز است کسانی را در میان کمونیست های ایرانی می توان یافت که مانند سردمداران و هواداران رژیم گندیده و پوسیده ولایت فقیه رویدادهای سال ۱۳۵۷ و بازگشت ایران و ایرانی به هزار و چهارصد سال پیش را انقلاب می نامند! این رفقای کمونیسم شناس جایگزین شدن دوزخ آخوندی به جای زندان آریامهری را برابر با انقلاب و دیکتاتوری ملاتاریا را برابر با دیکتاتوری پرولتاریا می دانند و این یعنی کمونیسم التقاطی و درآمیختن آخوندیسم با کمونیسم! و هنوز که هنوز است در میان کمونیست های ایرانی کسانی یافت می شوند که گاهی زبان، زبان کرده و گاهی ملل، ملل می کنند و سخنان راست گراترین راست گراهای جهان یا ناسیونالیست های وابسته به زرسالاران و سرمایه داران را مانند طوطی بازگو کرده و بازتاب می دهند و این یعنی کمونیسم التقاطی و درآمیختن ناسیونالیسم با کمونیسم!

دنباله روی از مردم کوچه و خیابان (پوپولیسم)

بدبختانه کمابیش همه کمونیست های ایرانی گرفتار دنباله روی از مردم کوچه و خیابان (پوپولیسم) بودند و هنوز هم هستند! چکیده سخن یک پوپولیست این است که اگر انبوهی از مردم مانند صد هزار تن یا چند میلیون تن سخنی را گفتند و یا به باورداشتی باورمند بودند باید با دنباله روی از مردم کوچه و خیابان آن سخن و آن باورداشت را چه درست و چه نادرست پذیرفت! گروهی از پوپولیست ها مردم فریبانی هستند که با گفتن و نوشتن سخنانی که مردم پسند بوده و برای مردم کوچه و خیابان خوشایند هستند می خواهند به خواسته هایشان برسند و گروه دوم کسانی هستند که برای پیدا کردن هوادار راه چاپلوسی

از مردم کوچه و خیابان را در پیش می گیرند، کسی که دنباله رو مردم کوچه و خیابان است به دنبال مردم کوچه و خیابان کشیده می شود اما کسی که می خواهد رهبری مردم را به دست بگیرد و مردم را به راه درست راهنمایی کند مردم کوچه و خیابان را به دنبال خود می کشاند، به هر روی **پوپولیست ها و مردمی که سخنان پوپولیست ها را بپذیرند در دوزخ می مانند، ناتوان از برداشتن یک گام به سوی بهشت!**

برای فهم ناهمسانی کردار یک کمونیست که گرفتار پوپولیسم است و یک کمونیست بهکیش نمونه ای می آوریم، اگر در جایی سیگار گران شود و مردم سیگاری هم از گران شدن سیگار گلایه کنند یک کمونیست پوپولیزه خواهد گفت که باید برای کارگران و دهقانان سیگار ارزان فراهم شود اما یک کمونیست بهکیش خواهد گفت که ای کارگران و دهقانان! اگر سیگار گران شده است چاره کار نکشیدن سیگار است و سیگار حتی اگر ارزان شود شمار نباید سیگار بکشید، چرا؟ چون سیگار برای تندرستی زیان آور است و سیگار کشیدن برابر است با سوزاندن پولی که شما با سختی های فراوان به دست می آورید و سودی که از راه سیگار کشیدن و بیمار شدن شما به دست می آید به جیب زرسالاران و سرمایه دارانی ریخته می شود که خرید و فروش سیگار را در دست دارند! کمونیست پوپولیزه چون دنباله رو مردم کوچه و خیابان است با دنباله روی از مردم کوچه و خیابان خواهان ارزان شدن سیگار می شود اما یک کمونیست بهکیش مردم را به راه درست راهنمایی کرده و آنها را به نکشیدن سیگار فرا می خواند، **کمونیست بهکیش مردم را به راه درست راهنمایی می کند اما کمونیست پوپولیزه نه!**

در سال ۱۳۵۷ که سال انتحار اسلامی و به روی کار آمدن رژیم دوزخی ولایت فقیه بود کمابیش همه کمونیست های ایرانی در گرداب پوپولیسم گرفتار بودند، این رفقای کمونیست در آن سال می گفتند: الله اکبر، خمینی رهبر! تا خون در رگ ماست، خمینی رهبر ماست!

و چرا؟ چون مردم کوچه و خیابان این شعارها را می دادند! کمونیسم با ناسیونالیسم در ناسازگاری بی چون و چراست اما در سال ۱۳۵۸ بسیاری از گروه های کمونیست سخنان ناسیونالیست های کرد را به ویژه در شهرهای کردنشین بازگو کرده و بازتاب می دادند، چرا؟ چون مردم کوچه و خیابان در شهرهای کردنشین از این سخنان خوششان می آمد! در خردادماه سال ۱۳۵۹ چند تن از وابستگان به سازمان فدائیان که نام اکثریت را به روی خود گذاشتند به همراه توده ای ها با هزار و یک فلسفه بافی خنده دار گفتند که از رژیم جمهوری اسلامی ایران پشتیبانی خواهند کرد! چرا؟ چون بیشتر مردم کوچه و خیابان در آن هنگام هوادار رژیم جمهوری اسلامی ایران بودند! **کشیده شدن به دنبال مردم کوچه و خیابان برای مردم فریبی و یافتن هوادار و یا کشاندن مردم کوچه و خیابان به دنبال خود؟ ناهمسانی کمونیسم پوپولیستی و کمونیسم بهکیش در اینجا است!**

در انتخابات ریاست جمهوری دوم خردادماه سال ۱۳۷۶ محمد خاتمی رئیس جمهور رژیم آخوندی شد، محمد خاتمی می گفت که اصلاح طلب است و دکانی را به نام اصلاح طلبی و جنبش دوم خرداد باز کرد! بهسازی های شل و ولی را نیز انجام داد، بهسازی هائی مانند چاپ شدن چند کتاب ممنوعه و بی زیان برای رژیم آخوندی و نق زدن های بی زیان و بدگویی های بی زیان چند نویسنده و روزنامه نگار از رژیم ولایت فقیه! این بهسازی ها گذشته از آن که هیچ زیانی برای آخوندیسم نداشتند سوپاپ اطمینانی برای پیشگیری از ترکیدن خشم مردم ستمدیده و نابودی رژیم دژخیمان و شکنجه گران بودند، البته با این بهسازی های شل و ول محمد خاتمی رژیم اصلاح ناپذیر ولایت فقیه اصلاح نشد و مرداب گندیده گلستان نشد! بهسازی های محمد خاتمی هیچ پیوندی با کمونیسم و آرمان های کمونیستی نداشتند اما در آن هنگام کمونیست هائی پیدا شدند و گفتند که از جنبش دوم خرداد و محمد خاتمی پشتیبانی می کنیم! چرا؟ چون مردم گمراه کوچه و خیابان در آن

هنگام از محمد خاتمی و دوم خردادی ها خوششان آمده بود و به بهسازی های محمد خاتمی امید بسته بودند، باز هم دنباله روی از مردم کوچه و خیابان یا پوپولیسیم!

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ رژیم آخوندی در ایران بیشتر کسانی که در این انتخابات شرکت کردند به میرحسین موسوی رأی دادند اما چون دیکتاتور همه کاره ای به نام علی خامنه ای از میرحسین موسوی خوشش نمی آمد رسانه های رژیم آخوندی گفتند که محمود احمدی نژاد بیشترین رأی را به دست آورده است و شده است رئیس جمهور ایران آخوند زده! در پی این کودتای انتخاباتی گروهی از مردم ایران به خیابان ها ریختند و شعارهایی مانند یاحسین، میرحسین و سر دادند، مزدوران رژیم آخوندی نیز صدها تن را سرکوب کردند و کشتند، سپس جنبشی در ایران به نام جنبش سبز برپا شد، جنبش سبز هیچ پیوندی با کمونیسم نداشت و حتی یک شعار کمونیستی در تظاهرات خیابانی هواداران جنبش سبز داده نشد، میرحسین موسوی نیز دشمن کمونیست ها بود و هنگامی که نخست وزیر بود هزاران تن از کمونیست ها دستگیر، شکنجه، زندانی و تیرباران شدند و یا ناچار شدند از دوزخ آخوندی به فرامرز بگریزند! اما در میان کمونیست های ایرانی کسانی پیدا شدند که پشتیبانی خودشان را از جنبش سبز و میرحسین موسوی اعلام کردند! چرا؟ برای دنباله روی از مردم کوچه و خیابان یا پوپولیسیم!

در سال ۱۴۰۱ در تهران دختری به نام مهسا امینی برای بدحجاب بودن دستگیر شد و در بازداشتگاه رژیم زن ستیز ولایت فقیه درگذشت، روشن نیست که درگذشت مهسا برای بیماری بوده است و یا برای کتک کاری اما به هر روی اگر مهسا بازداشت نمی شد زنده می ماند، پس از درگذشت مهسا هزاران تن از مردم ایران به خیابان ها ریختند و شعارهایی را بر ضد رژیم آخوندی سر دادند و انبوهی از دختران و زنان حجاب سیاهی و تباهی رژیم آخوندی را کنار گذاشتند و روسری هایشان را در خیابان ها آتش زدند و

جنبشی به نام جنبش مهسا در ایران با شعار: "زن، زندگی، آزادی" برپا شد، پس از برپا شدن جنبش مهسا کمونیست هائی پیدا شدند که جنبش مهسا را انقلاب نامیدند و برای جنبش مهسا بالا و پائین پریدند! جنبش مهسا هیچ پیوندی با کمونیسم نداشت و شعار: "زن، زندگی، آزادی" نیز یک شعار کمونیستی نبود و در هیچ یک از تظاهرات خیابانی این جنبش نشانه ای از کمونیسم و شعارهای کمونیستی دیده نشد، پس چرا کمونیست هائی پیدا شدند و این جنبش را انقلاب نامیدند و برای این جنبش بالا و پائین پریدند و زنده باد و مرده باد گفتند؟ پاسخ روشن است، برای دنباله روی از مردم کوچه و خیابان یا پوپولیسم!

آیا شعار: "زن، زندگی، آزادی" یک شعار کمونیستی است؟ آیا حجاب یا بی حجابی پیوندی با کمونیسم دارد؟ و آیا بی حجاب شدن زن های ایرانی سرمایه داری را در ایران نابود خواهد کرد و یک رژیم کمونیستی در ایران بر سر کار خواهد آمد؟ کشورهائی هستند که در آن کشورها زن ها نه تنها بی حجاب هستند بلکه حتی اگر زن ها لخت مادرزاد شده و در استخر یا دریا شنا کنند کسی کاری به کار آنها نخواهد داشت اما ساختار این کشورها سرمایه داری است، آیا در این کشورها که زن ها حتی برای لخت مادرزاد شدن هم آزاد هستند با برهنه شدن زن ها کمونیسم پیروز خواهد شد و سرمایه داری از میان خواهد رفت؟ و آیا برهنگی زن ها برابر با پیروزی کمونیسم است؟ **برای کمونیست ها انقلاب تنها**

یک چیز است و آن هم رسیدن یک کشور به کمونیسم است، با این روال انقلاب نامیدن جنبش مهسا از سوی کسانی که خودشان را کمونیست می نامند برابر با نداشتن فهمی درست از شناسه انقلاب در فرهنگ کمونیسم و برای گرفتار شدن در گرداب دنباله روی از مردم کوچه و خیابان یا پوپولیسم است، انقلاب نامیدن جنبش مهسا و بالا و پائین پریدن چند کمونیست برای این جنبش نمونه دیگری از کردارهای پوپولیستی است!

باری، پوپولیست ها به چیزی به نام مردم گمراهی که باید به راه درست راهنمایی شوند

باورمند نیستند! نمونه های کردارهای پوپولیستی کمونیست های ایرانی بسیار بیش از اینها

هستند اما هنوز که هنوز است بسیاری از کمونیست های ایرانی از گرداب دنباله روی از

مردم کوچه و خیابان رها نشده اند و بدون رهاندن خودشان از این گرداب نخواهند توانست

رهبری مردم را در دست بگیرند، دلسوزی برای مردم، راهنمایی مردم به راه درست و

رهبری مردم با پوپولیسم سازگار نیست و اگر کمونیست های ایرانی می خواهند از گرداب

پوپولیسم رها شوند باید در اندیشه ها و کردارهایشان بازنگری کرده و هر آن چه را که

رنگ پوپولیستی دارد دور بریزند، چرا که دنباله روی از مردم کوچه و خیابان و گفتن و

نوشتن سخنانی که خوشایند مردم کوچه و خیابان هستند یا برای مردم فریبی است و یا

برای پیدا کردن هوادار از میان مردم اما **کمونیست بهکیش مردم فریب نیست، خواهان**

رهائی مردم از فریب است و کمونیست بهکیش برای یافتن هوادار راه چاپلوسی از مردم

کوچه و خیابان را در پیش نمی گیرد.

نان به نرخ روز خوردن (اپورتونیسم)

نان به نرخ روز خوردن (اپورتونیسم) همانندی های فراوانی با پوپولیسم دارد اما با

پوپولیسم یکی نیست، پوپولیست ها از مردم کوچه و خیابان پیروی می کنند اما نگاه

بسیاری از اپورتونیست ها به رژیم است که یک کشور را می گرداند، کم نبودند کسانی

که گفتند کمونیست هستند اما پس از آن که رژیم هائی که در یک سرزمین فرمانروائی می

کردند به آنها پست های بالا و پول های هنگفت پیشنهاد کردند دست از کمونیسم کشیدند و

برای آن رژیم ها کار کردند! برای نمونه تا زمانی که سالوادور آلنده کمونیست در شیلی بر

سر کار بود کسانی در پست های بالا برای دولت سالوادور آلنده کار می کردند اما پس از

آن که ژنرال آگوستو پینوشه در پی یک کودتا در شیلی بر سر کار آمد و سالوادور آلنده هم

کشته شد برای رژیم پینوشه کار کردند، پینوشه ای که دشمن کمونیسم و کمونیست ها بود! در ایران نیز کمونیست هائی را می شود یافت که تا دیروز سرودهای پرشور کمونیستی می خواندند و درباره کمونیسم و کارگران و دهقانان سخنرانی های آتشین می کردند اما پس از آن که به آنها نوید پست و پول و زندگی سرشار از آسایش داده شد دست از کمونیسم کشیدند و برای رژیم های ضد کمونیست شاهنشاهی و یا آخوندی کار کردند!

کمونیست نان به نرخ روز خور مانند درختی است که با وزیدن باد به این سو آن سو خم می شود اما کمونیست بهکیش مانند کوه ساخته شده از پولاد است که توفان نیز نمی تواند تکانش دهد! بدبختانه شماره کمونیست های نان به نرخ روز خور ایرانی کم نیست، کسانی که پس از دستگیر شدن از سوی رژیم های شاهنشاهی و آخوندی بدون خوردن حتی یک سیلی به همکاری گسترده با این رژیم ها پرداختند و دوستان خودشان را لو دادند تا آنها در زندان ها و شکنجه گاه ها له شده و تیرباران شوند و اینها با جیب های پر از پول بخورند و بخوابند! حتی کسانی را در میان کمونیست های نان به نرخ روز خور ایرانی می توان یافت که چون دیدند باد از آن سو نمی وزد بلکه از این سو می وزد بی آن که دستگیر شوند با خواست خودشان به کانون های سرکوب رژیم های شاهنشاهی و آخوندی رفتند و با این رژیم ها همکاری کردند! هنوز که هنوز است کمونیست های نان به نرخ روز خور را در میان کمونیست های ایرانی می توان یافت که اگر ببینند باد از آن سو نمی وزد بلکه از این سو می وزد کمونیسم و کارگر و دهقان و پرولتاریا و را از یاد برده و به دشمنان کمونیست ها می پیوندند و بر ضد کمونیسم سخنرانی می کنند!

سازشکاری

سازشکاری چهره دیگری از نان به نرخ روز خوردن یا اپورتونیسم است، کمونیست های سازشکار به جای جدا کردن صف خودشان از دشمنان کمونیسم با کسانی که کمونیست

نیستند سازش کرده و کمونیسم را ابزاری برای پیروز شدن یا تواناتر شدن کسانی می کنند که کمونیست نیستند! چرا؟ چون دچار این پندار نادرست هستند که پس از سازش با دیگری که کمونیست نیستند خواهند توانست تواناتر شوند اما به جای تواناتر شدن ناتوانتر می شوند! کمونیست های سازشکار از کمونیسم یک دستمال کاغذی درست می کنند تا کسانی که کمونیست نیستند آن دستمال کاغذی را به کار ببرند و پس از به کار بردن در زباله دانی بیندازند! سازش کمونیست های ایرانی با جبهه ملی، نهضت آزادی، هواداران آخوندیسم، ملی - مذهبی ها، ابوالحسن بنی صدر و هوادارانش، دوم خردادی ها، جنبش سبزی ها و بدتر از همه راست گراترین راست گراهای جهان یا ناسیونالیست های نژادپرستی که وابسته به زرسالاران و سرمایه داران هستند نمونه هائی از این سازشکاری ها هستند اما در هیچ یک از این سازش های بی سرانجام هیچ سودی به کمونیسم و کمونیست های ایرانی نرسیده است و کسانی که از این سازش ها سود برده اند دشمنان کمونیسم بوده اند!

گروه پرستی (سکتاریسم)

سوزان نیکزاد اگر پس از شکنجه های فراوان تیرباران شد من چه کنم، به من چه! اقلیتی بود، ما که اقلیتی نیستیم! ادنا ثابت اگر پس از شکنجه های فراوان تیرباران شد من چه کنم، به من چه! پیکاری بود، ما که پیکاری نیستیم! شهره مدیر شانه چی اگر پس از شکنجه های فراوان تیرباران شد من چه کنم، به من چه! راه کارگری بود، ما که راه کارگری نیستیم! روح انگیز دهقانی اگر پس از ددمنشانه ترین شکنجه ها تیرباران شد من چه کنم، به من چه! از گروه اشرف دهقانی بود، ما که از گروه اشرف دهقانی نیستیم! و شاید شما هم دیده باشید هنگامی که گروهی از کمونیست ها از جانفشانان کمونیست فهرستی درست می کنند تنها از کسانی نام می برند که وابسته به گروه خودشان هستند و کمونیست

های جانفشان گروه های دیگر جایی در این فهرست ها ندارند! اقلیتی ها تنها از جانفشانان اقلیتی نام می برند، پیکاری ها تنها از جانفشانان پیکاری نام می برند، راه کارگری ها تنها از جانفشانان راه کارگری نام می برند، گروه اشرف دهقانی تنها از جانفشانان این گروه نام می برد و این پدیده نمونه ساده ای از گروه پرستی (سکتاریسم) است!

با گروه پرستی نمی توان با شعار: "باهمی، پیکار، پیروزی" انقلابی کمونیستی را در یک سرزمین به راه انداخت و نمی توان به یکپارچگی در درون جنبش های کارگری و دهقانی دست یافت، گروه پرست مانند کرم ابریشم پیله ای را به گرداگرد خودش می تند و می پندارد که همه جهان در درون همین پیله ای است که گرداگرد او را فرا گرفته است و هر کسی که سخنان یک گروه پرست را نپذیرد باید رانده شود! آرمان یک گروه پرست خواسته های کارگران و دهقانان نیست بلکه خواسته های گروه خودش است و کارگران و دهقانان به هر سازی که یک گروه پرست می زند باید برقصند! گروه پرست پیشرفت و ماندگاری گروه خودش را برابر با پیشرفت و ماندگاری جنبش های کارگری و دهقانی می داند، گروه پرست خود را برتر از همه و آقا بالا سر کارگران و دهقانان می داند، گروه پرست سرکردگیش بر کارگران و دهقانان را یگانه راه رهایی پرولتاریا می داند و جهان هستی برای یک گروه پرست چهاردیواری گروه خودش است! گذشته از آن که گروه پرست به سختی گرفتار خود دوستی، خود مرکز بینی و خشک اندیشی است اگر یک گروه پرست بگوید که ماست سیاه است همه مردم جهان هم باید بگویند که ماست سیاه است!

بدبختانه و با اندوه فراوان باید گفت کمابیش همه کمونیست های ایرانی گرفتار گروه پرستی هستند و کمابیش همه کمونیست های ایرانی می گویند من آنم که رستم بود پهلوان! کمونیست های ایرانی به جای همبستگی و همکاری با یکدیگر همواره گفته اند که هر که با ما نیست بر ماست! پس از انتحار اسلامی و جایگزین شدن دوزخ آخوندی به جای زندان

آریامهری کمونیست های ایرانی را رژیم از گور برخاسته ولایت فقیه با همه توان سرکوب می کرد و می کشت، کمونیست های ایرانی در برابر این سرکوب ها و کشتارها چه می کردند؟ آیا همدیگر را در برابر این سرکوب ها یاری می کردند؟ نه! نه تنها همدیگر را یاری نمی کردند بلکه به همدیگر می تاختند که تو چرا فلان گفته یا نوشته مرا نپذیرفتی و چنین و چنان گفتی! هنوز که هنوز است کمونیست های ایرانی به جای پندآموزی از گذشته و دست کشیدن از گروه پرستی گرفتار گروه پرستی هستند و به جای یکپارچگی و تازش به دشمنان کمونیسم به همدیگر می تازند!

فرنگی بازی، روشنفکر بازی و جدا افتادن از مردم

بدبختانه به کارگیری واژه های قلمبه، سلمبه فرنگی با پسوندهای ایسم، ایست، لوزی، کراسی و که مردم ایران آنها را نمی فهمند از سوی کمونیست های ایرانی از دیرباز مد شده است! و این یکی از پدیده هائی است که جا نیفتادن فرهنگ کمونیسم را در میان مردم ایران در پی داشته است، کارگران و دهقانان ندار و گرسنه ایرانی که بسیاری از آنها برای ندار بودنشان درس نخوانده اند و از کودکی کار کرده اند و اگر هم چند سالی درس خوانده اند ناچار شده اند ترک تحصیل کرده و از کودکی کار کنند چگونه واژه های قلمبه، سلمبه فرنگی را خواهند فهمید؟ چگونه یک کارگر و دهقان ایرانی که سواد چندانی ندارد واژه های فرنگی انترناسیونالیسم و بورژوازی و فئودالیسم و امپریالیسم و پرولتاریا و را می تواند بفهمد؟ کم نبودند کمونیست هائی که برای روشنفکر بازی و خودنمائی در برابر دیگران و برای آن که گفته باشند ما دانا و دانشمند هستیم هنگام گفتگو درباره کمونیسم پیاپی واژه های پیچاپیچ فرنگی را به کار بردند و میان کارگران و دهقانان کم سواد و بی سواد ایرانی و کمونیست های ایرانی دیوار چین کشیدند!

برای نمونه **عمومی سازی** وچکی است که همه ایرانی ها حتی بی سوادترین ایرانی ها هم آن را می فهمند، مانند عمومی سازی بانک ها، عمومی سازی بیمارستان ها و درمانگاه ها، عمومی سازی دبستان ها و دبیرستان ها و آموزشگاه ها، عمومی سازی کارخانه ها و کشتزارها و کانون های تنخواهی دیگر، عمومی سازی بازرگانی درونمرزی و فرامرزی و همچنان که رژیم دوزخی ولایت فقیه که تنخواه آن بر سرمایه داری از گونه دزدسالاری استوار است با برنامه ایران بر باد ده خصوصی سازی چنان بلایی بر سر تنخواه ایران آورده است که با بمب اتمی نیز این بلا بر سر تنخواه ایران نمی آمد چاره کمونیست ها برای از میان بردن این بلا عمومی سازی است، عمومی سازی نیز ابزاری برای پیاده کردن کمونیسم است، آیا فهمیدن و فهماندن وچک عمومی سازی دشوار است؟ روشن است که نه! اما کمونیست های ایرانی به جای به کار بردن وچک عمومی سازی همواره واژه فرانسوی **سوسیالیسم** را به کار برده اند! و اگر کسی پرسیده است که سوسیالیسم چیست؟ پاسخی که شنیده است داستان هزار و یک شب گنج کننده و خسته کننده ای پر از واژه های فرنگی بوده است که بیزاری شنونده را در پی داشته است!

هر گاه یک کارگر یا دهقان بی سواد یا کم سواد ایرانی از کسی که می گوید کمونیست است پرسیده است که کمونیسم چیست؟ پاسخی که شنیده است یک سخنرانی دور و دراز و خسته کننده پر از واژه های پیچاپیچ فرنگی بوده است و پیامد آن پاسخ بیزاری از کمونیسم بوده است! اما پاسخ این پرسش که کمونیسم چیست؟ این است که **بهره برداری برابر و مشترک مردم یک سرزمین از دارائی های آن سرزمین کمونیسم است**، به همین سادگی! اما کمونیست های ایرانی نتوانستند این شناسه ساده و روشن از کمونیسم را در میان مردم ایران جا بیندازند، کمونیسم بیدین بودن نیست، کمونیسم داشتن سبیل نیست، کمونیسم رفیق، رفیق کردن نیست، کمونیسم فرنگی بازی نیست و کمونیسم روشنفکر بازی نیست، پس

کمونیسم چیست؟ پاسخ: بهره برداری برابر و مشترک مردم یک سرزمین از دارائی های آن سرزمین کمونیسم است! اما کمونیست های ایرانی به جای سخن گفتن با مردم ایران با زبانی ساده به فرنگی بازی و روشنفکر بازی روی آوردند، آیا فهمیدن و فهماندن انترناسیونالیسم و بورژوازی و فئودالیسم و امپریالیسم و پرولتاریا و آسانتر است و یا تک میهنی و زرسالاری و دهداری و جهانخوازی و کارفروشان و؟

بدبختانه هنوز که هنوز است کمونیست های ایرانی دست از فرنگی بازی نکشیده اند، هنوز که هنوز است کمونیست های ایرانی دست از روشنفکر بازی نکشیده اند، هنوز که هنوز است کمونیست های ایرانی دست از به کارگیری واژه های قلمبه، سلمبه و پیچاپیچ فرنگی با پسوندهای ایسم، ایست، لوژی، کراسی و نکشیده اند، هنوز که هنوز است اگر کسی از یک کمونیست ایرانی بپرسد که سوسیالیسم چیست؟ و یا کمونیسم چیست؟ پاسخی که می شنود یک داستان هزار و یک شب دور و دراز و خسته کننده و بیزار کننده است، آیا با این راه و روش های بیزار کننده و خسته کننده و رم دهنده می توان در میان کارگران و دهقانان ایرانی کمونیسم را تبلیغ کرد؟ آیا می توان در میان کارگران و دهقانان ایرانی فرهنگ کمونیستی را گسترش داد و از کمونیسم یک پدیده فراگیر در ایران ساخت؟ روشن است که نه!

پرداختن به شاخ و برگ به جای پرداختن به ریشه

کمو یعنی خدا ! نیست هم که یعنی نیست! پس کمونیست یعنی خدا نیست! کسی هم که می گوید کمونیست هستم می گوید خدا نیست و کافر است! پس ای مردم مؤمن برای نابودی کمونیست ها صلوات بفرستید! اللهم صل علی محمد و آل محمد! آیا این سخنان جوک هستند؟ نه! جوک نیستند، پس از انتحار اسلامی و جایگزین شدن دوزخ آخوندی به جای زندان آریامهری آخوندهای مفت خور و مردم فریب به میان مردم بی سواد و کم سواد می

رفتند و با این زبان درباره کمونیست ها سخن می گفتند، سپس از همان مردم می خواستند که شعار دهند: "مرگ بر کمونیست، آن که میگه خدا نیست!" اما کمونیست ها چه می کردند؟ آیا کمونیست ها هنگام سخن گفتن درباره کمونیسم به آرمان بنیادین کمونیست ها که بهره برداری برابر و مشترک مردم یک سرزمین از دارائی های آن سرزمین است می پرداختند؟ نه! بدبختانه بسیاری از کمونیست های ایرانی هنگام سخن گفتن درباره کمونیسم به جای آن که به آرمان بنین کمونیسم که همانا تنخواه انبازشی است پردازند ریشه را رها کرده و پس از فرنگی بازی و روشنفکر بازی به شاخ و برگ می پرداختند، مانند آن که خدا هست یا خدا نیست، دین خوب است یا دین بد است و

فرنگی بازی، روشنفکر بازی، سر دادن شعر و شعار و سپس پرداختن به شاخ و برگ به جای پرداختن به ریشه هنگام گفتگوی کمونیست های ایرانی با مردم ایران! مردم ندار و گرسنه ای که بی سواد و کم سواد هستند و آخوندهای مفت خور و مردم فریب به همراه دیگر دشمنان کمونیسم تا می توانستند آنها را با دروغ بافی درباره کمونیست ها شستشوی مغزی داده اند، آیا با این راه و روش ها می شود فرهنگ کمونیسم را در میان مردم گسترانید؟ روشن است که نه! بدبختانه هنوز که هنوز است به فراوانی می توان کمونیست هائی را یافت که هنگام سخن گفتن با مردم درباره کمونیسم به جای سخن گفتن درباره گوهر کمونیسم که تنخواه انبازشی است پس از فرنگی بازی و روشنفکر بازی از این شاخه به آن شاخه می پرند و سخنانی را می گویند که نه سودی برای کمونیست ها دارند و نه زبانی برای دشمنان کمونیسم!

فرصت سوزی به جای سود بردن از فرصت

در روز **سه شنبه هشتم تیرماه سال ۱۳۵۵** حمید اشرف و یارانش به دست مزدوران رژیم شاهنشاهی کشته شدند، پس از انتحار اسلامی و جایگزین شدن دوزخ آخوندی به جای

زندان آریامهری در روز **دوشنبه هشتم تیرماه سال ۱۳۶۰** روح انگیز دهقانی به همراه چند کمونیست دیگر در زندان تبریز پس از ددمنشانه ترین شکنجه ها تیرباران شدند، در روز سه شنبه هشتم تیرماه سال ۱۳۵۵ رژیم شاهنشاهی بر سر کار بود اما چه شد که پس از نابودی این رژیم کمونیست ها آن چنان ناتوان و درمانده بودند که پس از پنج سال در روز دوشنبه هشتم تیرماه سال ۱۳۶۰ باز هم کمونیست ها به کشتارگاه ها برده می شدند؟

پاسخ این است که در این پنج سال یعنی از هشتم تیرماه سال ۱۳۵۵ تا هشتم تیرماه سال ۱۳۶۰ کمونیست ها بهترین فرصت ها را در زمینه های گوناگون برای گسترش فرهنگ کمونیستی در میان مردم ایران و تواناتر شدن کمونیست ها در ایران داشتند اما همه این فرصت ها را به باد دادند و همه این فرصت ها سوختند و از دست رفتند! در این پنج سال کمونیست های ایرانی هنگام سخن گفتن از کمونیسم گاهی به شاخ و برگ پرداختند، گاهی به فرنگی بازی و روشنفکر بازی پرداختند، گاهی برای خوشایند مردم کوچه و خیابان به سر دادن شعارهای مردم پسند روی آوردند، گاهی برای گروه پرستی به جان هم افتادند و به همدیگر تاختند، کوتاه سخن آن که در این پنج سال کمونیست های ایرانی با دست زدن به کارهای بیهوده و زیانبار فرصت های زرینی را که می توانستند از آنها بهترین سودها را ببرند سوزاندند! کمونیست های ایرانی در این پنج سال هیچ کاری برای سازماندهی کمونیست های ایرانی نکردند، هیچ کاری برای برپائی هسته ها تبلیغاتی برای گسترش کمونیسم انجام ندادند و هیچ کاری برای گردآوری جنگ افزار و برپائی نیروهای جنگنده برای رویارویی با سرکوب ها و کشتارهای رژیم دوزخی ولایت فقیه انجام ندادند.

این پنج سال یک نمونه است و فرصت سوزی کمونیست های ایرانی تنها در این پنج سال نبود و به جز این پنج سال از زمان راه یافتن کمونیسم به ایران چندین بار بهترین فرصت ها برای تواناتر شدن کمونیست های ایرانی فراهم شدند اما همه این فرصت ها را

کمونیست های ایرانی به باد دادند! فرصت سوزی به جای بهره گیری از فرصت هم در زمان رژیم پادشاهی و هم در زمان رژیم آخوندی پدیده ای است که نمی توان آن را نادیده گرفت و به سادگی از کنار آن گذشت، دریغا و فسوسا که در زمان کنونی نیز کمونیست های ایرانی به جای پندآموزی از گذشته و بهره گیری از فرصت هائی که به دست می آیند باز هم فرصت سوزی می کنند و باز هم فرصت های زرین را به باد می دهند و باز هم درجا می زنند!

نارفيقان را رفيق انگاشتن!

در میان کمونیست های ایرانی کسانی را می شود یافت که در زمان فرمانروائی رژیم های پادشاهی و آخوندی ددمنشانه ترین شکنجه ها را کشیدند و تیرباران شدند اما دست از کمونیسم نکشیدند و کسی را لو ندادند و با این رژیم ها همکاری نکردند، کسانی را هم می شود یافت که با آن که کوچکترین باوری به کمونیسم و آرمان های کمونیستی نداشتند به میان کمونیست ها آمدند و تئاتر بازی کرده و ادای کمونیست ها را درآوردند! این نارفيقان خائن پس از رخنه در میان کمونیست های ایرانی کوبنده ترین آسیب ها را به کمونیسم و جنبش کمونیستی در ایران زدند، چرا؟ چون رفقای کمونیست این نارفيقان را شناختند و این نارفيقان خائن و بدتر از دشمن را رفيق انگاشتند! نارفيقی مانند عباس شهریاری، نارفيقی مانند سیروس نهاوندی، نارفيقی مانند فرخ نگهدار، نارفيقی مانند عبدالله مهتدی و نارفيقان دیگر!

در زمان رژیم پادشاهی نارفيق خائنی به نام عباسعلی شهریاری نژاد معروف به عباس شهریاری نخست تئاتر بازی کرده و ادای کمونیست ها را درآورد، سپس به حزب توده ایران پیوست اما عباس شهریاری خائن برای سازمان اطلاعات و امنیت کشور (س.ا.و.ا.ک) کار می کرد! عباس شهریاری پس از رخنه به درون حزب توده ایران

کوبنده ترین آسیب ها را به این حزب و وابستگان و هواداران این حزب زد، آسیب های کوبنده ای را نیز به سازمان چریک های فدائی خلق ایران، گروه فلسطین، گروه آرمان خلق و حتی گروه های کمونیست دیگری که ایرانی نبودند زد! صدها تن از کمونیست های ایرانی و غیر ایرانی برای رخنه نارفیق خائنی به نام عباس شهریاری در میان کمونیست های ایرانی و غیر ایرانی دستگیر، شکنجه، زندانی و تیرباران شدند و یا در درگیری های گوناگون کشته شدند، پس از آسیب های کوبنده ای که این نارفیق خائن به کمونیست ها زد روشن شد که عباس شهریاری نارفیق خائنی است که به میان کمونیست های ایرانی و غیر ایرانی رخنه کرده است اما بسیار دیر! سرانجام عباس شهریاری در تاریخ چهاردهم اسفندماه سال ۱۳۵۳ به دست سازمان چریک های فدائی خلق ایران کشته شد، باز هم بسیار دیر!

سیروس نهاوندی نارفیق خائن دیگری در زمان رژیم پادشاهی بود که نخست با تأثر بازی کردن و ادای کمونیست ها را درآوردن در حزب توده ایران و سپس سازمان انقلابی حزب توده ایران رخنه کرد، پس از هماهنگی با سازمان اطلاعات و امنیت کشور (س.ا.و.ا.ک) و پس از یک گریز ساختگی از زندان یک سازمان ساختگی را به نام سازمان آزادیبخش خلق های ایران درست کرد، نوشتاری را نیز با تیتراژ: "تجاربى چند از مبارزه در اسارت" نوشت که در نشریه سازمان انقلابی حزب توده ایران چاپ شد! بدبختانه این نمایش ها و ادای کمونیست ها را درآوردن و قهرمان بازی های ساختگی سیروس نهاوندی بسیاری از کمونیست های ایرانی را فریب داد و این کمونیست های فریب خورده به سازمان آزادیبخش خلق های ایران که تله ای برای شکار کمونیست های ایرانی بود پیوستند و صدها تن از کمونیست ها کشته و یا دستگیر شدند، آسیب های کوبنده ای نیز به سازمان

انقلابی حزب توده ایران زده شدند که دستگیری های گسترده ای را در پی داشتند و انبوهی از اطلاعات به دست ساواکی ها افتادند، سرانجام سیروس نهاوندی ناپدید شد!

فرخ نگهدار نارفیق خائن دیگری است که کوبنده ترین آسیب ها را به جنبش کمونیستی در ایران زد، پس از انتحار اسلامی و جایگزین شدن دوزخ آخوندی به جای زندان آریامهری بخشی از وابستگان به سازمان چریک های فدائی خلق ایران چون گرفتار پوپولیسم بودند به همراه توده ای ها پشتیبانی خودشان را از رژیم آخوندی اعلام کردند و سازمانی به نام سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت درست شد، رهبری این سازمان در دست نارفیق خائنی به نام فرخ نگهدار بود، اکثریتی ها همکاری های گسترده ای را با رژیم آخوندی برای سرکوب و کشتار دشمنان این رژیم دوزخی انجام دادند اما هنگامی که تاریخ کاربرد اکثریتی ها برای رژیم آخوندی به پایان رسید دستگیر، شکنجه، زندانی و تیرباران شدند! پس از این رویدادها بسیاری از اکثریتی ها به خود آمدند و از مردم ایران پوزش خواستند و راه نادرستی که سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت در پیش گرفته بود را نکوهش کردند، در این میان نارفیق خائنی به نام فرخ نگهدار حتی پس از رفتن از ایران گذشته از آن که کوشید همه گندکاری هائی را که به بار آورده بود ماله کشی و ماست مالی کند با کردارها و گفتارهای خائنانه اش باز هم آب به آسیاب رژیم ولایت فقیه ریخت!

عبدالله مهتدی یک نارفیق خائن دیگر و یک ناسیونالیست چپ نمای خائن به کمونیسم و کمونیست های ایرانی است که کوبنده ترین آسیب ها را به کمونیسم و جنبش کمونیستی در ایران زد، پس از انتحار اسلامی سازمان کومله و سازمان اتحاد مبارزان کمونیست و گروه های پراکنده دیگری از کمونیست های ایرانی به هم پیوستند و حزب کمونیست ایران را برپا کردند، پس از آغاز به کار حزب کمونیست ایران چپ گراهای ایرانی به آینده کمونیسم در ایران امیدوار شدند چون پس از انتحار اسلامی و پشتیبانی حزب توده ایران و سازمان

فدائیان خلق ایران - اکثریت از رژیم آخوندی کمونیسم در ایران مرگبارترین آسیب ها را دید و پس از آن که رژیم آخوندی سرکوب کمونیست های ایرانی را آغاز کرد و پیکاری ها و راه کارگری ها و فدائیان اقلیتی و حتی توده ای ها و اکثریتی هائی را که می گفتند: "زنده باد خمینی!" دستگیر کرد و به زنجیر کشید و کشت و کوبید و له کرد چیزی از کمونیسم در ایران بر جا نماند! دبیر کل حزب کمونیست ایران در آن زمان عبدالله مهتدی شد که از وابستگان به کومله بود اما عبدالله مهتدی نه تنها هیچ باوری به کمونیسم نداشت بلکه پندارهای زهر آگین ناسیونالیستی مغز او را از کار انداخته بودند!

عبدالله مهتدی جوانی سی و چند ساله بود اما بدون خواندن سی و چند کتاب کمونیستی شده بود دبیر کل حزب کمونیست ایران! و عبدالله مهتدی که در درونش یک ناسیونالیست پان کرد راست گرا بود با سخن گفتن از کارگران و دهقانان تئاتر بازی کرده و ادای کمونیست ها را درمی آورد! رادیوی حزب کمونیست ایران هم سرودهای پرشور کمونیستی را از سرود انترناسیونال گرفته تا سرود برپاخیز پخش می کرد و شعارهای آتشین و پر آب و تاب کمونیستی را درباره کارگران و دهقانان سر می داد اما در حزب نوپدید کمونیست ایران که دبیر کل آن عبدالله مهتدی پان کرد بود هیچ نشانه ای از کمونیسم دیده نمی شد و کارکرد این حزب تنها برای پان کردیسم بود! کم کم چند تن از وابستگان به این حزب پی بردند که راهی که حزب کمونیست ایران با دبیر کلی عبدالله مهتدی می رود راه ناسیونالیسم و پان کردیسم است نه راه کمونیسم و از این حزب جدا شدند! مانند ژوبین رازانی معروف به منصور حکمت که از این حزب که نمائی کمونیستی داشت اما کارکردش غیر کمونیستی بود جدا شد و حزب کمونیست کارگری را برپا کرد که بدبختانه با درگذشت زود هنگام منصور حکمت بسیاری از بهسازی های او نیمه کاره ماندند.

عبدالله مهتدی خائن که یک ناسیونالیست چپ نما بود اما دبیر کل حزب کمونیست ایران شده بود پس از آن که سال ها تئاتر بازی کرد و ادای کمونیست ها را درآورد ناگهان با یک به راست، راست صد و هشتاد درجه ای از این حزب جدا شد و حزب کومله کردستان را که یک حزب صد درصد ناسیونالیستی و صد درصد راست گرا بود برپا کرد! و سپس در آن حزب ناسیونالیستی پان کرد و راست گرا پان نامه هائی را درباره دیوارکشی های هیتلری میان کردها و دیگرانی که کرد نیستند با دستاویزهای مانند فدرالیسم و حق تعیین سرنوشت و زبان مادری گفت و نوشت! سپس این آقای دبیر کل پیشین حزب کمونیست ایران که با یک به راست، راست صد و هشتاد درجه ای راست گرا و ناسیونالیست و پان کرد و دشمن کمونیسم از آب درآمد بود برای مردم دردمند و درمانده و ستمدیده و گرسنه کرد ایرانی نسخه پیچی کرده و آنها را به دیوارکشی های ناسیونالیستی و نژادپرستانه به سبک هیتلر میان کردها و دیگرانی که کرد نیستند فرا خواند! عبدالله مهتدی به اینها نیز بسنده نکرد و خیانت های عبدالله مهتدی در اینجا نیز پایان نیافتند و عبدالله مهتدی بارها و بارها و آشکارا اعلام کرد که باوری به کمونیسم ندارد! (کمونیسم بی کمونیسم!)

آن سخنان پر آب و تاب کمونیستی و آن سرودهای داغ و پرشور کمونیستی که از رادیوی حزب کمونیست ایران به دبیر کلی عبدالله مهتدی پخش می شدند کجا و سخنان و کارکرد عبدالله مهتدی پان کرد کجا؟ برای خیانت های نارفتنی به نام عبدالله مهتدی بود که تا کسی سخن از کمونیسم در ایران می گفت شنوندگانی پیدا شده و کارنامه عبدالله مهتدی را نشان می دادند و نا امیدیشان را از کمونیسم و کمونیست ها بر زبان می آوردند، حتی یک خر هم می داند که سخنان توده ای ها و کمونیست های دیگری که با مشیت و لگد و سیلی و تازیانه و شکنجه های دیگر ناچار از مصاحبه های فرمایشی و اعتراف های ساختگی در نمایش های تلویزیونی رژیم آخوندی شدند زورکی بودند اما عبدالله مهتدی که نمونه ای از یک

نارفیق خائن است بدون زندان و شکنجه و با آزادی صد درصدی گفت: "کمونیسم بی کمونیسم!" با کارهای خائنانه نارفیقی به نام عبدالله مهتدی جنبش کمونیستی در ایران چنان بی آبرو شد و چنان به لجن کشیده شد و چنان آسیب های سخت و کوبنده ای را دید که در تاریخ جنبش کمونیستی ایران بی همتاست! عبدالله مهتدی یک نارفیق خائن و یک ناسیونالیست چپ نما بود که کوبنده ترین آسیب ها را به جنبش کمونیستی در ایران زد.

کمونیسم در ایران مرده است! چگونه می توان زنده اش کرد؟

پس از انتحار اسلامی در سال ۱۳۵۷ و بازگشت ایران و ایرانی به هزار و چهارصد سال پیش جنبش های کارگری و دهقانی فراوانی در ایران آخوند زده پیدا شدند اما در این جنبش های کارگری و دهقانی نشانه ای از کمونیست ها دیده نشد! و کارگران و دهقانان سخنی از کمونیسم به میان نیاوردند و شعارهای کمونیستی را هم سر ندادند، مانند شعار: "باهمی، پیکار، پیروزی" و شعارهای کمونیستی دیگر، کمونیسم در همه جهان با جنبش های کارگری و دهقانی گره خورده است اما کارگران و دهقانان ایرانی امیدشان را از کمونیست های ایرانی بریده اند، اگر ما گرفتار خودفریبی نباشیم و خودمان با دست خودمان بر سر خودمان کلاه نگذاریم باید بپذیریم که کمونیسم در ایران کنونی مرده است و مرگ کمونیسم ایرانی بی چون و چراست!

برای روشن شدن بهتر جستار نمونه ای می آوریم، در یکی از کارخانه های ایران آخوند زده کارگران مانند جانوران ماه ها کار می کنند اما مزدی به آنها داده نمی شود و هر گاه کارگران مزدشان را می خواهند به آنها گفته می شود که اکنون پول نداریم و هفته آینده یا ماه آینده پولتان را خواهیم داد! کارگران که می بینند این نویدها سرانجامی ندارند دست از کار می کشند و همایش هایی را برای دریافت مزدشان برپا می کنند و کار به درگیری با کارخانه دار و پلیس ضد شورش می کشد! سرانجام کارگران مزدشان را می گیرند و

انبازشی = اشتراکی، کمونیستی

باورداشت = ایدئولوژی

باورداشتی = ایدئولوژیک

بنین = اصلی

بهساز = اصلاح طلب، رفرمیست، مصلح

بهسازی = اصلاح، اصلاح طلبی، رفرم

تازش = حمله

تراز = معادله

ترازهای سیاسی = معادلات سیاسی

تک میهنی = انترناسیونالیسم

تنخواه = اقتصاد، دانش اقتصاد

تنخواه انبازشی = اقتصاد اشتراکی، اقتصاد کمونیستی

تنخواهی = اقتصادی

کانون های تنخواهی = مراکز اقتصادی

جستار = قضیه، مطلب، موضوع

چم = ترجمه، معنی

چمگر = مترجم، معنی کننده

خشک اندیش = دگماتیست

خشک اندیشی = دگماتیسم

دزدسالار = کلپتوکرات

دزدسالاری = کلپتوکراسی

زرسالار = بورژوا

زرسالاری = بورژوازی

شناسه = تعریف

شناسه انقلاب = تعریف انقلاب

شناسه کمونیسم = تعریف کمونیسم

عمومی سازی = سوسیالیسم (عمومی سازی نیمه عربی و نیمه پارسی است اما بسیار

بهتر از واژه فرانسوی سوسیالیسم می توان آن را فهمید و آن را فهماند!)

فرامرز = خارج از کشور

کاربرد = مصرف

تاریخ کاربرد = تاریخ مصرف

کارفروش = پرولتر، کسی که نیروی کارش را می فروشد.

کارفروشان = پرولتاریا، کسانی که تنها کالانی که برای فروش دارند نیروی کارشان است.

گروه پرست = سکتاریست

گروه پرستی = سکتاریسم

گوهر = جوهر، عصاره

گوهر کمونیسم = جوهر کمونیسم، عصاره کمونیسم

لغزش = اشتباه، خطا

وچک = اصطلاح، جمله، عبارت

وند = دلیل، سند، مدرک

همایش = اجتماع، تجمع، جامعه